**هو اللّه تعالی شأنه العظمة و الکبريآء**

و ما سئل السّائل فی قول الحکماء بسيط الحقيقة کلّ الأشياء قل فاعلم أنّ المقصود من الأشياء فی هذا المقام لم يکن إلّا الوجود و کمالات الوجود من حيث هو وجود و من الکلّ الواجد و هذا کلّ لا يذکر عنده بعض و لا يقابله جزء و الحاصل أنّ بسيط الحقيقة لمّا کان بسيطا من جميع الجهات إنّه واجد و مستجمع لجميع الکمالات الّتی لا حدّ و لا نهاية لها چنآنچه فرموده‌اند ليس لصنعه حدّ محدود بلسان پارسی ذکر ميشود مقصود حکيم از اشياء در عبارت مذکوره کمالات وجود من حيث هو وجود است و از کل دارائی يعنی واجد و مستجمع جميع کمالات نامتناهيه است بنحو بساطت و امثال اين بيانات را در مقامات ذکر توحيد و قوّت و شدّت وجود ذکر کرده‌اند مقصود حکيم اين نبوده که واجب الوجود منحلّ بوجودات غير متناهيه شده سبحانه سبحانه عن ذلک چنآنچه خود حکما گفته‌اند بسيط الحقيقة کلّ الأشياء و ليس بشيء من الأشياء و فی مقام آخر إنّ أنوار بسيط الحقيقة تری فی کلّ الأشياء و اين ببصر باصر و نظر ناظر منوط است ابصار حديده در کلّ اشيآء آيات احديّه را مشاهده مينمايند چه که جميع اشياء مظاهر اسماء الهيّه بوده و هستند و حقّ لم يزل و لا يزال مقدّس از صعود و نزول و حدود و اقتران و ارتباط بوده و خواهد بود و اشياء در امکنه حدود موجود و مشهود چنآنچه گفته‌اند لمّا کان وجود الواجب فی کمال القوّة و الشّدّة لو يجوز ينحلّ بوجودات غير متناهية و لکن لا يجوز ما انحلّ در اين بيان سخن بسيار است و مقصود حکمآء اگر بتمامه اظهار رود مطلب بطول انجامد چون قلوب احرار لطيف و رقيق مشاهده ميشود لذا قلم مختار باختصار اکتفا نمود دو مقام در توحيد مشاهده ميشود توحيد وجودی و آن اينست که کلّ را به لا نفی ميکنند و حق را به الّا ثابت يعنی غير حقّ را موجود نميدانند باين معنی که کل نزد ظهور و ذکر او فنای محض بوده و خواهند بود کلّ شيء هالک إلّا وجهه يعنی مع وجود او احدی قابل وجود نه و ذکر وجود بر او نميشود چنآنچه فرموده‌اند کان اللّه و لم يکن معه شيء و الآن يکون بمثل ما قد کان مع آنکه مشاهده ميشود که اشياء موجود بوده و هستند مقصود آنکه در ساحت او هيچ شیء وجود نداشته و ندارد در توحيد وجودی کل هالک و فانی و وجه که حقّست دائم و باقی و توحيد شهودی آنست که در کلّ شیء آيات احديّه و ظهورات صمدانيّه و تجلّيات نور فردانيّه مشاهده شود چنآنچه در کتاب الهی نازل ﴿ سَنُرِيْهِم آيَاتِنَا فِی الآفَاقَ وَ فِی أَنْفُسِهِم ﴾ در اين مقام در کلّ شیء تجلّيات آيات بسيط الحقيقة مشهود و هويدا مقصود حکيم اين نبوده که حقّ منحلّ بوجودات نامتناهيه شده تعالی تعالی من أن ينحلّ بشيء أو يحدّ بحدّ أو يقترن بما فی الإبداع لم يزل کان مقدّسا عن دونه و منزّها عمّا سويَه نشهد أنّه کان واحدا فی ذاته و واحدا فی صفاته و کلّ فی قبضة قدرته المهيمنة علی العالمين و در مقامی کلّ ما ذکر أو يذکر يرجع إلی الذّکر الأوّل چه که حقّ جلّ و عزّ غَيْبٌ مَنِيعٌ لا يدرکست در اين مقام کان و يکون مقدّسا عن الأذکار و الأسماء و منزّها عمّا يدرکه أهل الإنشاء السّبيل مسدود و الطّلب مردود لذا آنچه اذکار بديعه و اوصاف منيعه که از لسان ظاهر و از قلم جاريست بکلمه عليا و قلم اعلی و ذروه اولی و وطن حقيقی و مطلع ظهور رحمانی راجع ميشود اوست مصدر توحيد و مظهر نور تفريد و تجريد در اين مقام کلّ الأسماء الحسنی و الصّفات العليا ترجع إليه و لا تجاوز عنه کما ذکر أنّ الغيب هو مقدّس عن الأذکار کلّها و مقرّ نور توحيد اگر چه در ظاهر موسوم باسم و محدود بحدود مشاهده ميشود و لکن در باطن بسيط مقدّس از حدود بوده و اين بسيط اضافی و نسبی است نه بسيط من کلّ الجهات در اين مقام معنی چنين ميشود يعنی کلمه اوّليّه و مطلع نور احديّه مربّی کلّ اشياء است و دارای کمالات لا تحصی و از برای اينکلمه در اين مقام بيانی در کنائز عصمت مستور و در لوح حفيظ مسطور لا ينبغی ذکره فی الحين عسی اللّه أن يأتی به إنّه لهو العليم الخبير و ديگر اعتراض بعضی بر قول حکيم من غير دليل بوده چه که مقصود قائل را ادراک ننموده‌اند فی الحقيقه نميتوان بظاهر قول کفايت نمود و بشماتت برخاست مگر در کلمات نفوسيکه متجاهر بکفر و شرک باشند قول چنين نفوس قابل تأويل نه و حکما فرق مختلفه بوده و هستند بعضی آنچه ذکر نموده‌اند از کتب انبياء استنباط کرده‌اند و اوّل من تدرّس بالحکمة هو ادريس لذا سمّی بهذا الاسم و او را هرمس نيز گفته‌اند در هر لسان باسمی موسومست و در هر فنّی از فنون حکمت بيانات وافيه کافيه فرموده‌اند و بعد از او بلينوس از الواح هرمسيّه استخراج بعضی علوم نموده و اکثر حکما از کلمات و بيانات آن حضرت استخراج فنون علميّه و حکمتيّه نموده‌اند باری اين بيان حکيم قابل تأويلات محموده و محدوده هر دو بوده و هست و بعضی از بالغين حفظا لأمر اللّه در ظاهر رد فرموده‌اند و لکن اينعبد مسجون لا يذکر إلّا الخير و ديگر اليوم يومی نيست که انسان مشغول بادراک اين بيانات شود چه که علم باين بيان و امثال آن انسانرا غنی ننموده و نخواهد نمود مثلا حکيمی که باين کلمهء تکلّم نموده لو کان موجودا و الّذين أقرّوا له فيما قال ثمّ الّذين اعترضوا عليه کلّ در صقع واحد مشاهده ميشوند هر يک بعد از ارتفاع نداء مالک اسماء از يمين بقعه نورآء بکلمه بلی فائز شد مقبول و محمود و دون آن مردود چه مقدار از نفوس که خود را در اعلی ذروه حقايق و عرفان مشاهده مينمودند علی شأن ظنّوا بأنّ ما خرج من أفواههم أنّه قسطاس توزن به الأقوال و اسطرلاب يؤخذ عنه تقويم المبدء و المآل مع ذلک در ايّام ربيع رحمن و هبوب ارياح امتحان ما وجدنا لهم من إقبال و لا من قرار اگر نفسی اليوم بجميع علوم ارض احاطه نمايد و در کلمه بلی توقّف کند لدی الحقّ مذکور نه و از اجهل ناس محسوب چه مقصود از علوم عرفان حق بوده هر نفسی از اين طراز امنع اقدس ممنوع ماند از ميّتين در الواح مسطور ای حسين مظلوم ميفرمايد قول عمل ميخواهد قول بلا عمل کنحل بلا عسل أو کشجر بلا ثمر در حکيم سبزواری مشاهده کن در ابيات خود شعری ذکر نموده که از آن چنين مستفاد ميشود که موسائی موجود نه و الّا زمزمه إنّی أنا اللّه در هر شجری موجود در مقام بيان باين کلمه تکلّم نموده و مقصود آنکه عارف باللّه بمقامی صعود مينمايد که چشمش بمشاهده انوار تجلّی مجلّی منوّر و گوشش باصغاء ندآء او از کلّ شیء فائز اين مقامات را حکيم مذکور حرفی ندارند چنآنچه اظهار نموده‌اند اين مقام قول و لکن مقام عمل مشاهده ميشود ندای سدره الهيّه را که بر اعلی البقعه مابين بريّه تصريحاً من غير تأويل مرتفع است و باعلی النّدآء کل را ندا ميفرمايد ابدا اصغا ننموده چه اگر اصغا شده بود بذکرش قيام مينمود حال بايد بگوئيم آن کلمه عاريه بوده و از لسانش جاری شده و يا از خوف ننگ و حبّ نام از اين مقام و تصديق آن محروم مانده او عرف و ستر او عرف و انکر باری بسا از نفوس که تمام عمر را در اثبات موهوم خود صرف نموده‌اند و در حين اشراق انوار حضرت معلوم از افق اسم قيّوم محروم مانده‌اند الأمر بيد اللّه يعطی من يشاء ما يشاء و يمنع عمّن يشاء ما أراد إنّه لهو المحمود فی أمره و المطاع فی حکمه لا إله إلّا هو العليم الحکيم در اين ايّام در يکی از الواح نازل کم من ذی عمامة منع و أعرض و کم من ذات مقنعة عرفت و أقبلت و قالت لک الحمد يا إله العالمين کذلک جعلنا أعليهم أسفلهم و أسفلهم أعليهم إنّ ربّک لهو الحاکم علی ما يريد يا حسين قل لمن سئل دع الغدير و البحر الأعظم أمام وجهک تقرّب إليه ثمّ اشرب منه باسم ربّک العليم الخبير لعمری إنّه يبلّغک إلی مقام لا تری فی العالم إلّا تجلّی حضرة القدم و تسمع من السّدرة المرتفعة علی العلم أنّه لا إله إلّا هو المقتدر العزيز القدير هذا يوم ينبغی لکلّ نفس إذا سمع النّدآء من مطلع البدآء يدع الوری ورآئه يقوم و يقول بلی يا مقصودی ثمّ لبّيک يا محبوب العالمين

قل يا أيّها السّائل لو يأخذک سکر خمر بيان ربّک الرّحمن و تعرف ما فيه من الحکمة و التّبيان لتضع الإمکان و تقوم علی نصرة هذا المظلوم الغريب و تقول سبحان من أظهر الجاری المنجمد و البسيط المحدود و المستور المشهود الّذی إذا يراه أحد فی الظّاهر يجده علی هيکل الإنسان بين أيدی أهل الطّغيان و إذا يتفکّر فی الباطن يراه مهيمنا علی من فی السّموات و الأرضين استمع ما تنطق به النّار من السّدرة المرتفعة النّورآء علی البقعة الحمرآء يا قوم أسرعوا بالقلوب إلی شطر المحبوب کذلک قضي الأمر و أتی الحکم من لدن قويّ أمين

يا أيّها السّائل قد ذکر ذکرک لدی الوجه فی هذا السّجن المبين لذا نزل لک هذا اللّوح الّذی من أفقه لاحت شمس ألطاف ربّک العزيز الحميد عرف قدَرها و اغل مهرها إنّها خير لک إن کنت من العارفين نسئل اللّه أن يؤيّدک علی أمره و ذکره و يقدّر لک ما هو خير لک فی الدّنيا و الآخرة إنّه مجيب دعوة السّائلين و أرحم الرّاحمين

يا أيّها العبد إذا انجذبت من نفحات إشارات مالک الأسماء و استنورت بأنوار الوجه الّذی أشرق من مطلع البقاء توجّه إلی الأفق الأعلی قل يا فاطر السّماء و مالک الأسماء أسئلک باسمک الّذی به فتحت أبواب لقائک علی خلقک و أشرقت شمس عنايتک علی من فی ملکک أن تجعلنی مستقيما علی حبّک و منقطعا عن سوائک و قائما علی خدمتک و ناظرا إلی وجهک و ناطقا بثنائک أی ربّ أيّدنی فی أيّام ظهور مظهر نفسک و مطلع أمرک علی شأن اخرق السّبحات بفضلک و عنايتک و أحرق الحجبات بنار محبّتک أی ربّ أنت القويّ و أنا الضّعيف و أنت الغنيّ و أنا الفقير أسئلک ببحر عنايتک أن لا تجعلنی محروما من فضلک و مواهبک يشهد کلّ الأشياء بعظمتک و إجلالک و قوّتک و إقتدارک خذ يدی بيد إرادتک و أنقذنی بسلطانک ثمّ اکتب لی ما کتبته لأصفيائک الّذين أقبلوا إليک و وفوا بعهدک و ميثاقک و طاروا فی هوآء إرادتک و نطقوا بثنائک بين بريّتک إنّک أنت المقتدر المهيمن المتعالی العزيز الکريم